

هژمونیسم تجاری آمریکا: شرایط دوره پس از جنگ سرد

محمدعلی شیرخانی *

دانشیار گروه روابط بین‌الملل دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

عبداله قنبرلو

دانش آموخته دوره دکتری روابط بین‌الملل دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

(تاریخ دریافت: ۸۶/۹/۲۷ - تاریخ تصویب: ۸۶/۱۰/۲۴)

چکیده:

با توجه به مشکلات اقتصادی و به ویژه تجاری هژمونی ایالات متحده در جهان پس از جنگ سرد، شاهد موجی نوین از تلاش این کشور برای تقویت و تثبیت شرایط اقتصادی هژمونی اش هستیم. هژمونی اقتصادی یک دولت از یک سو، مستلزم برخورداری از بالاترین قابلیت‌های اقتصادی، و از سوی دیگر، مستلزم اراده و توانایی آن دولت برای رهبری امور اقتصادی جهان می‌باشد که در اینجا نقش قدرت (به مفهوم کلی آن) اهمیت می‌یابد. دولت آمریکا در جهان پس از جنگ سرد به پشتوانه قدرت ویژه‌اش، مجدداً در راستای احاطه بر فرصت‌های تجاری و در عین حال مدیریت امور تجاری جهان فعال شده است. گرایش به هژمونی تجاری آمریکا در این دوره، دو مجموعه از سیاست‌های به هم وابسته داشته است: ۱. سیاست‌های چندجانبه جهانی که در چارچوب آن تقویت سازوکارهای نهادی جهانی در قالب گات / سازمان تجارت جهانی تحت رهبری آمریکا پی‌گیری قرار می‌شود؛ و ۲. سیاست‌های منطقه‌ای و دوجانبه که به تبع آن آمریکا به توسعه موافقت‌های ترجیحی منطقه‌ای و دوجانبه تجارت آزاد می‌پردازد.

واژه‌های کلیدی

رنالیسم - ثبات هژمونیسم - سرمایه‌داری - تجارت آزاد - قدرت - هژمونی‌جویی - سازمان تجارت جهانی - منطقه‌گرایی - توافق دوجانبه تجارت آزاد

Email: Shirkhani@ut.ac.ir

فاکس: ۶۶۴۹۴۹۹۰

* مسئول مقاله

برای اطلاع از دیگر مقالات این نویسنده که در این مجله، منتشر شده‌اند به صفحه پایانی همین مقاله نگاه کنید.

مقدمه

با وجود این که ایالات متحده از زمان تشکیل، جزو فعال‌ترین کانون‌های تجارت آزاد بوده، اما تا پیش از جنگ جهانی دوم تحت تأثیر عواملی که عمدتاً با ضعف موقعیت قدرت این کشور در عرصه بین‌الملل مرتبطند، حضور هژمونیک آن در عرصه تجارت بین‌الملل به تأخیر افتاد. در قرن بیستم هژمونی آمریکا به عرصه تجارت بین‌الملل در دو مرحله کلی اتفاق افتاد: ۱. مرحله پس از جنگ جهانی دوم؛ و ۲. مرحله پس از افول جنگ سرد. پس از جنگ جهانی دوم آمریکا از یک سو شاهد زوال قدرت‌های تجاری اروپایی بود، و از سوی دیگر با خیزش یک قدرت پرخطر ضد سرمایه‌داری یعنی اتحاد جماهیر شوروی مواجه بود. از این رو، با ورود فعالانه به عرصه امور امنیتی بین‌الملل، مدیریت توسعه جهان سرمایه‌داری را به عهده گرفت. اما هژمونی تجاری آمریکا پس از افول جنگ سرد تحت تأثیر شرایطی متفاوت بود. در این مرحله، اگرچه بزرگ‌ترین چالش نظام سرمایه‌داری یعنی اتحاد شوروی از میان رفته بود و دولت‌های به جای مانده و متجددان آن غالباً برای ادغام در سیستم سرمایه‌داری اعلام آمادگی کردند، اما در درون خود جهان سرمایه‌داری کانون‌های تجاری رقیبی شکل گرفته بودند که به حال خود رها کردن آنها ممکن بود به خطری اساسی برای موقعیت قدرت و هژمونی آمریکا تبدیل شود. به ویژه با فروپاشی دشمن مشترک قطب‌های موجود در دنیای سرمایه‌داری یعنی بلوک شرق، زمینه برای رویارویی آنها فراهم آمده بود. از این رو، موجی جدید از هژمونی تجاری ایالات متحده آغاز شد.

این مقاله شرایط نوین هژمونی تجاری آمریکا در عرصه بین‌الملل را مورد توجه قرار می‌دهد. بحث مقاله از این فرضیه نشأت می‌گیرد که با پایان جنگ سرد موجی نوین از هژمونی تجاری آمریکا آغاز شده که در قالبی فراگیر در برگیرنده تمام عناصر سیاسی-ایدئولوژیک، نظامی-امنیتی، و اقتصادی است، مطرح می‌شود. البته این مقاله صرفاً بر بُعد تجاری آن تمرکز خواهد داشت.

۱. ثبات هژمونیک در اقتصاد سیاسی بین‌الملل

ثبات هژمونیک، نظریه‌ای است که اقتصاد بین‌المللی لیبرال را - که بر آزادی تجارت بین‌الملل تمرکز دارد - با اتکا به قابلیت‌ها و اهرم‌های هژمون تحلیل می‌کند. هر چند که مفاهیم و مباحث این نظریه به انحاء مختلف از سه مکتب اصلی اقتصاد سیاسی بین‌الملل یعنی رئالیسم، لیبرالیسم و مارکسیسم تأثیر پذیرفته، اما در ادبیات اقتصاد سیاسی بین‌الملل، ثبات هژمونیک در اصل نظریه‌ای رئالیستی تلقی می‌شود و عمده‌ترین مدافعان آن نیز به جریان رئالیسم تعلق دارند. نظریه ثبات هژمونیک ابتدا توسط اقتصاددان لیبرال، چارلز

کیندلبرگر - البته بدون اینکه از اصطلاح «ثبات هژمونیک» استفاده شود - مطرح شد. کیندلبرگر بر آن بود که ثبات اقتصاد جهانی نیازمند وجود ثبات‌دهنده‌ای است که البته نباید به بیشتر از یک ثبات‌دهنده گسترش یابد (Kindleberger 1976). وی پس از بررسی راه‌های احتمالی مختلف برای تهیه کالاهای عمومی (public goods) در عرصه بین‌الملل، رهبری (leadership) یا حکمرانی مطلق خیرخواهانه (benevolent despotism) را تنها راه‌حل ممکن برشمرد. تحلیل کیندلبرگر این بود که با توجه به اینکه حکومت‌ها و منافع آنها مرجع اصلی جهت‌دهنده به سایر نهادهای اداره‌کننده اقتصاد جهانی هستند، معلوم نیست که با تجمیع "بازیگران خود - نفع" (self - interested actors) ضرورتاً به نتیجه‌ای در بردارنده منفعت عمومی رسید. منفعت عمومی که بیشتر در قالب کالای عمومی عینیت می‌یابد، با مشکل سواری مجانی (free - riding) مواجه است. وی حتی بلوک‌های منطقه‌ای را نیز به خاطر این که نمی‌توانند به صورت یک اقتصاد همگرا عمل کنند، راه‌حلی مفید به حساب نمی‌آورد و تنها راه‌حل ممکن باقی مانده را رهبری هژمونیک می‌داند: (Kindleberger 1976: 26, 38). کیندلبرگر بر آن است که هر دو مورد بریتانیا در قرن ۱۹ و ایالات متحده در قرن ۲۰ تلاش ملی دو کشور در قالب رهبری جهانی به تولید کالای عمومی جهانی (مثل بازارهای گسترده) منجر گردید. در واقع رشد و شکوفایی کالاهای عمومی جهانی مستلزم مدیریت یک رهبر یا مجری (enforcer) است (Kindleberger 1983-84: 626-630). نظرات کیندلبرگر از جانب رئالیست‌ها به شدت مورد استقبال واقع شد. استفن کراسنر و رابرت گیلپین از مطرح‌ترین کسانی بوده‌اند که با رویکرد نورئالیستی خاص خود از تئوری ثبات هژمونیک دفاع کرده‌اند. رئالیست‌ها در واقع دیدگاه‌های کیندلبرگر در باب رهبری را نوعی برگ برنده برای جریان رئالیسم تلقی کرده‌اند. آنها در عین حال چارچوب‌های لیبرالیستی برای تحلیل ثبات هژمونیک را نارسا تعبیر کرده‌اند و برآنند که ثبات هژمونیک ریشه در رویکرد دولت محورانه و قدرت محورانه رئالیسم دارد (Gilpin 1987; Krasner 2000).

۱-۱. ضرورت حضور و ماهیت کارکردی دولت هژمون

دولت هژمون در عبارتی کوتاه، دولتی قدرتمند است که به تعبیر کوهین و نای به منظور مدیریت و رهبری نظم اقتصادی لیبرال هم توانایی دارد و هم تمایل. اما در مورد این که میان توانایی و تمایل هژمون با ثبات اقتصاد لیبرال چه نوع ارتباطی برقرار است، در میان نظریه‌پردازان اختلاف نظر وجود دارد. ریشه این اختلافات در نوع نگاهی است که این نظریه‌پردازان به معادلات قدرت در روابط بین‌الملل و ارتباط آن با نظم و ثبات بین‌المللی دارند.

نظریه پردازان لیبرال روابط بین الملل که نگاهی نسبتاً خوش بینانه به تعاملات دولت‌ها در روابط بین الملل دارند، غالباً به نقش ثبات‌زای هژمون اذعان دارند، اما اهمیت و ضرورت حضور هژمون را کمتر از رئالیست‌ها برآورد می‌کنند. لیبرال‌ها می‌پذیرند که دولت هژمون در ثبات هژمونیک مولد کالاهای عمومی است. کالاهای عمومی در دانش اقتصاد کالاهایی هستند که برای مصرف و بهره‌برداری عموم در نظر گرفته شده‌اند؛ مثل پیاده‌روها، برنامه‌های تلویزیونی، دفاع ملی، و... کالاهای عمومی دو مشخصه عمده دارند: اولاً، این نوع کالاها مصرف رقابتی ایجاد نمی‌کنند. به عبارت دیگر، مصرف این نوع کالاها موجب تحریک رقابت دیگران نمی‌شوند؛ و ثانیاً، تملک کالاهای عمومی، انحصارناپذیر است و مصرف کننده خاصی نمی‌تواند با انحصاری کردن آنها، دیگران را از مصرف محروم سازد (Cohn 2000: 69-70). از مصادیق کالاهای عمومی در عرصه بین الملل می‌توان به تجارت آزاد، ثبات پولی، و صلح و امنیت بین الملل اشاره کرد. نظریه پردازان لیبرال روابط بین الملل که وجود این نوع کالاها را در تأمین امنیت بین الملل و رشد و توسعه کشورها بسیار با اهمیت و ضروری تلقی می‌کنند، برآنند که هژمون می‌تواند در تولید کالاهای عمومی بین المللی مفید باشد، اما تولید این کالاها ضرورتاً منوط به حضور و اراده هژمون نیست. رابرت کوهین رویکردهای رئالیستی افرادی چون گیلپین به نقش هژمون در ایجاد نوعی همکاری با ثبات را ناپخته تلقی کرده و بر این نظر است که هژمون فقط می‌تواند شرایط را برای نوعی خاص از همکاری تسهیل سازد. کوهین ضمن ابتدای دیدگاه کیندلبرگر بر تئوری کالاهای عمومی یا جمعی اظهار می‌دارد که برخی کالاهای تولیدی رهبر هژمون اصولاً ویژگی جمعی ندارند. به نظر کوهین در مورد اهمیت و ضرورت هژمون در ایجاد و حفظ کالاهای عمومی اغراق شده است. همزیستی هژمونی و همکاری در برخی مقاطع تاریخی به این معنی نیست که همکاری ضرورتاً به قدرت و اراده هژمون وابسته بوده است (Keohane 1984: chp. 3). همکاری دولت‌ها که در قالب رژیم‌های بین المللی - نوعی سازوکارهای بین المللی که همکاری و همگرایی بین المللی را نهادینه می‌سازند - جریان می‌یابد، ریشه در منافع مشترک دولت‌ها دارد، هر چند که در شکل‌گیری رژیم‌ها اراده و قدرت هژمون می‌تواند به انحاء و درجات مختلف تأثیرگذار باشد. از این روست که پس از افول هژمونی دولت هژمون نیز رژیم‌های بین المللی می‌توانند استمرار یابند. از نظر کوهین، استمرار همکاری دولت‌ها در قالب رژیم‌های بین المللی پس از افول هژمونی، علاوه بر منافع مشترک که رژیم‌ها به خاطر آنها به وجود آمده‌اند، به آسان بودن شرایط حفظ رژیم‌های ایجاد شده آنها باز می‌گردد (Keohane 1984: 50). از این منظر، رژیم‌های بین المللی می‌توانند مستقلاً کم‌وکیف کالاهای عمومی را تعریف و بقای آنها را تضمین کنند. بنابراین، کالاهای عمومی بین المللی ضرورتاً وابسته و تحت کنترل دولت هژمون نمی‌باشند.

رنالیست‌ها رویکرد لیبرالیستی در مسأله همکاری میان دولت‌ها را خوش‌بینانه و ساده‌انگارانه ارزیابی می‌کنند و برآنند که چنین همکاری‌هایی به شدت تابع معادلات قدرت در روابط بین‌الملل هستند. رنالیست‌ها در چارچوب تئوری ثبات هژمونیک بر این نظرند که سیستم باز اقتصاد بین‌الملل به این خاطر جریان می‌یابد که قدرت هژمون خواهان آن است، چرا که منافع قدرت هژمون در اتخاذ این سیاست است. از آنجا که بزرگ‌ترین دغدغه دولت هژمون حفاظت یا تقویت قدرت خود در عرصه بین‌الملل است، از شکل‌گیری همکاری‌ها یا رژیم‌هایی که مغایر با این هدف باشد جلوگیری می‌کند. در این مورد، استنفن کراسنر در مقاله‌ای درباره رابطه قدرت با ساختار تجارت بین‌الملل بر آن است که در سیستم باز هژمونیک، شرایط رسیدن دولت هژمون به چهار منفعت عمده دولت‌ها یعنی درآمد ملی، رشد اقتصادی، قدرت سیاسی، و ثبات اجتماعی آسان‌تر می‌گردد. در چنین سیستم بازی که دولت هژمون هوادار آن است، هزینه‌ها و مزایای گشودگی ساختار تجاری سیستم برای اعضا متقارن نیست. در یک ساختار باز، به خاطر قابلیت‌های بالایی که دولت هژمون دارد، مجموع درآمد ملی هژمون افزایش می‌یابد؛ نرخ رشد اقتصادی هژمون بالا می‌رود؛ قدرت سیاسی هژمون تقویت می‌گردد و ضریب بی‌ثباتی اجتماعی هژمون پایین می‌آید. اعضای سیستم نیز ممکن است به انحاء و درجات مختلف از ساختار تجاری باز موجود منتفع شوند. اما در راستای هماهنگی آنها با سیستم، دولت هژمون علاوه بر ترغیب به اجبار نیز متوسل می‌شود. قابلیت‌های سمبلیک، اقتصادی، و نظامی هژمون طبق اقتضائات مختلف برای ترغیب یا اجبار اعضا به کار گرفته می‌شوند. به نظر کراسنر، اصولاً گشودگی ساختار تجاری تابع برتری دولت هژمون است، هر چند که برخی دولت‌ها بالاخص دولت‌های بزرگتر آن را مطابق با خواسته‌ها و منافع خود ارزیابی نمی‌کنند (Krasner 2000: 23).

رابرت گیلپین از دیگر نورنالیست‌های مشهور عرصه روابط بین‌الملل در تحلیلی متمایز، بر نقش ثبات‌زای هژمون در سیستم هژمونیک تأکید می‌کند. گیلپین مثل سایر رنالیست‌ها، بر این نظر است که دولت‌ها به ویژه دولت‌های قدرتمندتر در تنظیم فرایند همکاری یا عدم همکاری خود با دیگران همواره به سطح دستاوردهای نسبی تمرکز دارند؛ بدین معنی که دولت‌ها معمولاً بیش از اینکه به دستاوردهای خود در شکل مطلق آن اهمیت دهند، به اثرات آن دستاوردها بر فاصله قدرت خود با دیگر دولت‌ها اهمیت می‌دهند (Gilpin 2001: 78-79). وی همگام با محققانی چون استون وبر (Steven Weber) و سوزان استرنج (Susan Strange) رژیم‌های بین‌المللی را در اصل محصول و در خدمت قدرت هژمون می‌داند، هر چند که دولت‌های دیگر نیز از مزایای آن در سطوحی پایین‌تر بهره‌مند می‌شوند (Gilpin 2001: 78-93). دولت‌ها و قدرت آنها همواره به عنوان مرجع نهایی فعالیت بازیگران فراملی می‌باشند. اگر شرکت‌های

چندملیتی به صورت بازیگران فراملی فعال شده‌اند به خاطر آن است که منافع قدرت مسلط جهان چنین اقتضا می‌کند (Gilpin 1997: 179). به نظر گیلپین شرکت‌های چندملیتی نه تنها جایگزین دولت‌ها نمی‌شوند، بلکه چه بسا بر نقش آنها در عرصه‌های اقتصادی و حتی سیاسی می‌افزایند و عملاً محرکی برای توسعه قدرت دولت در عرصه‌های اقتصادی می‌باشند. وی در مثالی گویا اظهار می‌دارد که شرکت‌های چندملیتی غالباً پدیده‌هایی آمریکایی هستند و سایر حکومت‌ها در واکنش به این چالش آمریکایی به مداخله فزاینده در اقتصادهای داخلی خود روی آورده‌اند و در این راستا تلاش می‌کنند تا با اقداماتی نظیر ایجاد رقبای هم‌سنگ در برابر قدرت شرکت‌های آمریکایی موازنه برقرار نمایند (Gilpin 1997: 191).

گیلپین با ارائه چنین مفروضاتی از استحکام نظریه ثبات هژمونیک دفاع می‌کند. وی تأکید می‌کند که دفاع از این تئوری به معنی توجیه رفتار آمریکا نیست و خود مدافعان ثبات هژمونیک در مقتضیات مختلف از رفتار خودمحورانه و غیرمسئولانه آمریکا انتقاد کرده‌اند (Gilpin 2001: 93-94). نکته جالب که وی بر آن تأکید می‌کند این است که اکثر حمایت‌ها از نظریه ثبات هژمونیک یا حداقل انگاره ضرورت رهبری قوی از اقتصاددان‌ها به عمل آمده است. از جمله این اقتصاددان‌ها علاوه بر کیندلبرگر می‌توان به باری ایکنگرین (Barry Eichengreen)، رابرت ماندل (Robert Mundell)، رابرت بالدوین (Robert Baldwin)، برونو فری (Bruno Frey) و مانسر اولسون (Mancur Olson) اشاره کرد که هر کدام به نوعی آگاهانه در موازات با تئوری ثبات هژمونیک موضع‌گیری کرده‌اند (Gilpin 2001: 94-97).

چنان که می‌بینیم نظریه پردازان لیبرالیست و رئالیست روابط بین‌الملل هر کدام بسته به مفروضاتی خاص و ثابت که درباره ماهیت روابط بین‌الملل دارند در قبال نظریه ثبات هژمونیک موضع گرفته‌اند. به طور کلی طبق نظریه ثبات هژمونیک جریان آزاد، منظم و با ثبات اقتصاد بین‌الملل مستلزم این است که دولت هژمون فعالانه:

- از ثبات پولی بین‌المللی مراقبت کند. در این راستا لازم است سازوکارهایی برای جلوگیری از بحران‌های مالی بین‌المللی داشته باشد تا در مواقع ضرورت از بروز چنین بحران‌هایی جلوگیری به عمل آورد. به همین منظور، دولت هژمون باید در مواقع بروز انقباض بین‌المللی در نقش وام‌دهنده نهایی (lender - of - last - resort) عمل کند. دولت هژمون باید با حفاظت از ساختار نرخ‌های مبادلات و در سطحی گسترده‌تر با هماهنگ‌سازی سیاست‌های اقتصادی کلان سیستم بین‌المللی را مدیریت نماید؛

- تجارت جهانی را تثبیت کند. از جمله سازوکارهای کنترلی هژمون در این زمینه این است که در مواقع بروز بحران در برخی بخش‌ها بازارهای خود را به روی واردکنندگان درگیر

با بحران باز کند یا اینکه در مواقعی که جریان سرمایه‌گذاری کاهش می‌یابد، به تشویق و تحریک جریان منظم سرمایه اقدام کند؛

- در صورت لزوم برنامه کمک خارجی را در دستورکار قرار دهد، چرا که نظم لیبرال در مواقعی به باز توزیع سرمایه از طریق کمک خارجی متکی است؛ و

- از سازوکارهای مجازات محکم برخوردار باشد تا در مواقع ضروری از تحرکات فرصت‌طلبانه سوءاستفاده کنندگان جلوگیری به عمل آورد (Guzzini 1998: 144-145).

چنان که مشاهده می‌شود، در فرایند ثبات هژمونیک دولت هژمون به صورت تولید کننده و حافظ کالاهای عمومی بین‌المللی نقش ایفا می‌کند. تجارت آزاد و عاری از تبعیض، ثبات پولی (که تسهیل کننده فرایند تجارت آزاد است)، و امنیت بین‌الملل عمده‌ترین کالاهای عمومی در این عرصه تلقی می‌شوند. دولت هژمون در راستای حفاظت از کالاهای عمومی سایر دولت‌ها را به همکاری سوق می‌دهد و از تقلب (cheating) یا سواری مجانی سوءاستفاده‌کنندگان - استفاده از کالاهای عمومی بدون پرداخت هزینه‌های آنها - جلوگیری به عمل می‌آورد. طبق تئوری ثبات هژمونیک، این استدلال لیبرالی که تجارت به خودی خود در بردارنده نفع متقابل است و نیازی به مدیریت هژمون نیست، استدلالی سست است، چرا که وسوسه سوءاستفاده از کالاهای عمومی همواره وجود دارد و این قدرت هژمون است که باید آن را مهار کند. در رژیم‌های استاندارد طلایی قرن نوزدهم و برتون وودز (Bretton Woods) پس از جنگ جهانی دوم دولت‌های هژمون قواعد رژیم بازار آزاد را برقرار و اجرا کرده‌اند و در این چارچوب گرایش‌های ناسیونالیستی اقتصادی را فرو نشانده‌اند (Gilpin 1987: 74-75).

۲-۱. معمای فراز و فرود قدرت هژمون

یکی از مباحث مجادله برانگیز در تئوری ثبات هژمونیک، محرک‌ها و محدودیت‌های مربوط به خیزش، دوام، و زوال قدرت هژمون و مسأله سرنوشت نظم و همکاری بین‌المللی در شرایط افوال سیستم هژمونیک است. در این زمینه، طرفداران دو رویکرد افوال‌گرایی (declinism) و بازسازی‌گرایی (renewalism) استدلال‌هایی متعارض دارند. کسانی چون کیندلبرگر و گیلپین سیستم هژمونیک را ذاتاً رو به بی‌ثباتی معرفی می‌کنند و برآنند که مکانیزم‌های ناهماهنگ خود سیستم هژمونیک در نهایت منجر به تضعیف توانایی و اراده قدرت هژمون در مدیریت سیستم می‌شود. از یک سو، قدرت هژمون ناچار از صرف هزینه‌های سنگینی است که لازمه مسؤولیت هژمونیک آن می‌باشد. از سوی دیگر، فرصت‌های بزرگ برای قدرت‌های رقیب فراهم می‌شوند، به گونه‌ای که استفاده نامحدود از آنها می‌تواند شکاف قدرت میان هژمون و رقبا را تضعیف کرده و سیستم هژمونیک موجود را مختل سازد. سواری

مجانی یا سوءاستفاده از کالاهای عمومی یکی از مهم‌ترین عوامل فرساینده قدرت هژمون و سیستم هژمونیک است (Gilpin 1987: 78). چنان که در نمونه هژمونی انگلستان اشاره شد، در سیستم تجارت آزادی که مدیریت و بار مسؤولیت آن بر عهده انگلستان بود، رقبا و دشمنان قدرت هژمون نیز بهره‌برداری می‌کردند، بدون این که در تأمین هزینه‌های لازم برای سیستم مشارکت کافی داشته باشند. از این رو، پایه‌های هژمونی انگلستان در بلندمدت تضعیف شد. شاید مهم‌ترین تناقض نظم بین‌المللی تجارت آزاد و به طور کلی سرمایه‌داری بین‌المللی - آن چنان که گیلپین نیز به آن اشاره دارد - این باشد که در آن رهبری سیستم بیشتر از این که از رقبای بالقوه خود بهره‌کشی کند، به توسعه آنها می‌پردازد (Lake 2000:136).

همین چارچوب تحلیلی، در مورد فروپاشی سیستم نرخ ارز ثابت برتون وودز نیز بسیار مورد استفاده قرار گرفته است. افول‌گرایان فروپاشی این سیستم را نتیجه تضعیف قدرت آمریکا می‌دانند. خیزش قدرت‌های متوسطی چون فرانسه، آلمان و ژاپن از یک سو، و فرسایش توان اقتصادی آمریکا که عمده‌ترین برآیند عینی آن در کسری فزاینده‌تر تراز تجاری این کشور طی اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ قابل مشاهده بود. از سوی دیگر، باعث شد که ایالات متحده در تأمین ثبات پولی کارآمد با مشکل مواجه شود و به سیستم نرخ ارز ثابت برتون وودز پایان دهد. به نظر کیندلبرگر سیستم برتون وودز به این خاطر پایان یافت که برخی قدرت‌های متوسط شامل فرانسه و آلمان از مشارکت در تأمین هزینه‌های حفظ سیستم خودداری کردند. ایالات متحده در برابر واقعیت‌های کسری فزاینده تراز پرداخت‌ها از یک سو، و مقاومت کشورهای دیگر برای تغییر این وضعیت از سوی دیگر، ناگزیر از پایان دادن به سیستم مبادله پایه طلا شد (Guzzini 1998: 150). بر پایه چنین استدلال‌هایی، هژمونی اقتصادی آمریکا ناخواسته با چالش مواجه می‌شود و به تحلیل افول‌گرایان، مکاتیسم‌های ناهماهنگ درون سیستم هژمونیک قدرت هژمون را به افول می‌کشاند و در نهایت به فروپاشی سیستم می‌انجامد.

تحلیل افول‌گرایان از فرایند افول هژمونی تا حد زیادی شبیه تحلیل مارکسیست‌ها از فرایند افول و فروپاشی نظام سرمایه‌داری است، هر چند که افول‌گرایان لزوماً نگاهی بدبینانه به سیستم هژمونیک ندارند و به ویژه نحله رئالیست آنها برآنند که از آنجا که نظم اقتصادی با ثبات لیبرال مستلزم مدیریت یک قدرت هژمون است. با فروپاشی سیستم هژمونیک چنین نظمی با چالش مواجه می‌شود و بازگشت آن مستلزم شکل‌گیری سیستم هژمونیک جدید است. پس از فروپاشی سیستم هژمونیک، جایگزینی نظم‌های احتمالی مختلف قابل تصور است که فقط یکی از آنها ممکن است نظم هژمونیک با ثبات هژمونیک باشد. فرایند افول هژمون قبلی و خیزش هژمون جدید، فرایندی ناملازم و پرتنش است و امکان جریان منظم اقتصاد

لیبرال در آن به شدت پایین می‌آید. به نظر گیلپین، نزاع بین قدرت‌های در حال افوال و در حال خیزش امری اجتناب‌ناپذیر است، اما در نهایت به شکل‌گیری ساختاری جدید منجر می‌شود که مبین آرایش جدید از منافع ملی و توزیع قدرت اقتصادی و نظامی است (Gilpin 1987:93). اگر هژمونی ایالات متحده فعلی را از منظر رویکرد افول‌گرایی تحلیل نماییم، باید فروپاشی آن را امری گریزناپذیر تلقی کنیم. اما این که هژمونی ایالات متحده یا وضعیت صلح آمریکایی در حال حاضر (اولین دهه هزاره سوم) چه مشخصه‌هایی دارد، چگونه و چه زمانی به فروپاشی کامل منجر خواهد گردید، و در نهایت چه نظمی جایگزین آن خواهد شد، سؤال‌هایی هستند که پاسخ‌های مختلفی به آنها داده شده است.

بازسازی گرایان نگاه افول‌گرایان به مسأله ظهور یا افول و سقوط قدرت هژمون را ساده‌انگارانه ارزیابی کرده و فرض بی‌ثباتی نهایی سیستم هژمونیک و محتوم بودن سرنوشت افول برای قدرت هژمون را زیر سؤال می‌برند. از نظر آنها، نه هژمونی انگلستان محکوم به زوال بود، و نه چالش‌های هژمونی ایالات متحده نشان‌دهنده حرکت به سمت سرنوشت گریزناپذیر شکست بوده‌اند. قدرت هژمون می‌تواند با اعمال مدیریتی جامع و کارآمد به هژمونی خود استمرار بخشد. آن چنان که سوزان استرنج در کتاب *سرمايه‌داری کازینو ادعا می‌کند*، شکست سیستم برتون وودز نتیجه سواری مجانی فزاینده دیگران نبود، بلکه نتیجه ابزارها و مکانیسم‌های ناکافی و ناکارآمد سیستم برتون وودز برای کنترل سیستم پولی بین‌المللی بود (Strange 1986). از سوی دیگر، برخی از محققان برآنند که تصمیم دولت نیکسون به شناورسازی سیستم نرخ ارز نه به معنی فاصله گرفتن از موقعیت هژمونیک، بلکه به معنی اقدامی جهت بازسازی هژمونی خود بود. دولت ایالات متحده در آن زمان از میان دو گزینه حفظ سیستم مبادله ثابت طلا همراه با پذیرش برخی قید و بندها در سیاست‌های پولی خود و شناورسازی دلار همراه با خودمختاری بیشتر در سیاست‌های پولی گزینه دوم را ترجیح داد. گذشت زمان نیز نشان داد که دولت آمریکا در بازسازی منافع هژمونیک خود موفق عمل کرده است (Guzzini 1998 : 151).

در خصوص وضعیت کنونی هژمونی آمریکا نیز با وجود این که اکثر بازسازی‌گرایان ضعف هژمونی اقتصادی فعلی آمریکا را در عرصه بین‌الملل در مقایسه با سال‌های آغازین دوره جنگ سرد را می‌پذیرند، اما بر این نظرند که چنین وضعی تأثیر قابل توجهی بر جایگاه هژمونیک این کشور نگذاشته است. بازسازی اروپا و ژاپن که متحد ایالات متحده بودند به خواست و اراده دولت آمریکا انجام شد و طبیعی بود که با رشد آنها فاصله اقتصادی‌شان با آمریکا کمتر شود. در حال حاضر نیز آمریکا با برخورداری از قدرتمندترین اقتصاد در عرصه بین‌الملل، نقشی قابل توجه در کنترل جریان آزاد و باثبات اقتصاد بین‌الملل ایفا می‌کند. به

استدلال برخی از بازسازی‌گرایان، افول نسبی اقتصادی آمریکا غالباً در نیمه اول دهه ۱۹۷۰ اتفاق افتاد و پس از آن سهم این کشور در فرایند رشد اقتصادی جهان رشد تقریباً یکنواختی داشته است. ایالات متحده همچنان قدرتمندترین کشور جهان است و رضایت دیگران از این موقعیت نیز قابل توجه است (Cohn 2000: 72-73). بنابراین، به نظر می‌رسد با مشاهده شوک‌های مقطعی به اقتصاد یک دولت هژمون، اتخاذ برخی سیاست‌های حمایت‌گرایانه و یا به طور کلی تضعیف جایگاه نسبی توان اقتصادی آن دولت در عرصه بین‌الملل در مقایسه با مقاطع گذشته لزوماً نمی‌توان چنین برداشت کرد که هژمونی دولت هژمون به طور قطع در سراسر افول قرار گرفته است. معضلاتی چون سوءاستفاده از کالاهای عمومی نیز تا حدی اقتضای بازسازی و استمرار هژمونی موجود کنترل‌پذیر است.

۲. هژمونی تجاری در آمریکای پس از جنگ سرد

۲-۱. عرصه جهانی

منظور از عرصه جهانی سازوکارهای نهادی ای هستند که در گستره‌ای جهانی جریان تجارت بین‌الملل را تنظیم می‌کنند و دولت هژمون از مجرای آنها سیاست‌های هژمونیک خود را اعمال می‌کند. آشکار است که در شرایط کنونی تنها نهاد نسبتاً جامع‌الاطراف در عرصه جهانی سازمان تجارت جهانی است که از میانه دهه ۱۹۹۰ جانشین گات شده است. در دهه ۱۹۸۰، با توجه به تحولات سریع که در اقتصاد جهانی جریان داشت، نقایص گات آشکارتر شد. از این رو، در دور اوروگوئه این نقایص مفصلاً به بحث گذاشته شد که در نهایت منجر به توسعه گات به سازمان تجارت جهانی شد. در سال ۱۹۹۰، پیشنهاد تأسیس سازمان تجارت چندجانبه (Multilateral Trade Organization) توسط کانادا مطرح شد که از جانب اتحادیه اروپا مورد استقبال واقع شد. ایالات متحده ابتدا مخالفت کرد، اما پس از مذاکرات بیشتر روی سازمان تجارت جهانی توافق به عمل آمد و کنگره آمریکا نیز علی‌رغم برخی تهدیدها در نهایت آن را تصویب کرد (Hoekman and Kostecki 1995:36).

برخلاف گات که دولت‌های دخیل در آن به صورت «طرف‌های قرارداد» همکاری می‌کردند، سازمان تجارت جهانی با ساختاری دائمی متشکل از «اعضا» می‌باشد. تصمیمات درون سازمان توسط اعضا و به صورت اجماع (نه رأی‌گیری) اتخاذ می‌شود. اصلی‌ترین بدنه سازمان، کنفرانس وزرا است که هر دو سال یک بار تشکیل می‌شود که ضمن بررسی برنامه‌های جاری، دستور کارهای آینده را معین می‌سازد. پایین‌تر از آن، شورای عمومی قرارداد که با برگزاری جلسات ماهانه بر اقدامات روزمره‌ای که در چارچوب سازمان انجام می‌شود، نظارت می‌کند. شورای عمومی از طریق سازوکار مرور سیاست تجاری (Trade Policy Review

(Mechanism) سیاست‌های تجاری ملی اعضا را کنترل می‌کند و از طریق شاکله حل و فصل اختلافات (Dispute Settlement Body) به اختلافات پیش آمده در چارچوب سازمان رسیدگی می‌کند. همچنین این شورا دارای سه بدنه تخصص عمده است: شورای تجارت در کالاها، شورای تجارت در خدمات، و شورای اوضاع مرتبط با تجارت حقوق مالکیت فکری. به علاوه، کمیته‌ها و گروه‌های کاری دیگری مثل کمیته تجارت و محیط زیست، کمیته تجارت و توسعه و گروه‌های کاری تجارت و سرمایه‌گذاری، تجارت و سیاست رقابتی و شفافیت در سیاست خریدی حکومت تحت نظر شورای عمومی فعالیت می‌کنند (Sek 2003: 2-5).

گستره توافق‌های سازمان تجارت جهانی بسیار فراتر از گات است. در این سازمان، علاوه بر نظارت و تنظیم تجارت چندجانبه کالاها، تجارت خدمات، سرمایه‌گذاری، و امور تجاری مرتبط با حقوق مالکیت فکری نیز تحت پوشش قرار می‌گیرند. اما شاید مهم‌ترین ویژگی مزیتی سازمان را سازوکار حل و فصل اختلافات دانست که در گات با جدیت کمتر مورد توجه قرار گرفته بود. در دور اوروگوئه بر سر رسمی سازی و تحکیم سازوکار غیررسمی گات توافق شد. در سازمان نیز مشابه گات هنگام بروز اختلاف و فقدان کارایی مذاکرات طرف‌های اختلاف، هیأت رسیدگی به اختلاف تشکیل می‌شود و در مورد قضیه داوری و تصمیم‌گیری می‌کند. اما جایگاه هیأت‌های سازمان در مقایسه با گات مستحکم‌تر است و طرف‌های اختلاف نمی‌توانند به اختیار خود و بدون تفاهم متقابل در ایجاد و روند کار هیأت‌ها مانع تراشی کنند. در نهایت، طرف خاطی یا به اجرای مجدد تعهد خود متعهد می‌گردد، یا با رضایت شاکی تخطی خود را به نحوی (مثلاً با کاهش تعرفه‌ها در برابر موارد دیگری از صادرات کشور شاکی) جبران می‌کند، و یا اینکه به شاکی اختیار اقدام تلافی‌جویانه متناسب داده می‌شود. با این حال، ذکر این نکته نیز لازم است که خود سازمان قدرت اجرای اجبار ندارد و در نهایت، این کشورها هستند که در مورد تعهد یا تخطی خود یا طرف‌های دیگر تصمیم‌گیری می‌کنند (Irwin 2002: 186-188).

دولت ایالات متحده در مقام یک دولت هژمون در فرایند تکوین مذاکرات و توافق‌های دور اوروگوئه و تشکیل سازمان تجارت جهانی به صورت یک هدایت‌گر فعال نقش ایفا کرد. در جریان مذاکرات دور اروگوئه، کنگره آمریکا با تصویب قانون تجارت و رقابت مجموعه وار ۱۹۸۸ (Omnibus Trade and Competitiveness Act of 1988) رئیس‌جمهور را مجاز به استفاده از اختیار کنگره برای مذاکره بر سر توافق‌های تجاری دور اوروگوئه کرد. اهداف اصلی این قانون عبارت بودند از: توسعه مقررات گات به بخش‌های جدیدتر اقتصاد جهانی، نهادینه‌سازی سیستم نوین حل و فصل اختلافات در گات، تحکیم تشکیلات عملیاتی گات، و آزادسازی تجاری بیشتر در حوزه‌های سنتی از قبیل تعرفه‌ها و سهمیه‌ها. قانون ۱۹۸۸ همچنین در نظر

داشت تا به جایگاه قواعد تجارت بین‌الملل در رژیم‌های تنظیمی داخلی طرف‌های تجاری گات عمق بیشتری ببخشد. این قانون به رئیس‌جمهور اختیار داد تا تعرفه‌های ایالات متحده را تا ۵۰ درصد نرخ‌های جاری کاهش دهد و تغییرات تعرفه‌ای را با اعلام تا یک دوره پنج ساله اجرا کند. تعرفه‌های ۵ درصدی یا کمتر می‌توانستند کلاً حذف شوند. رئیس‌جمهور همچنین مجاز شد با اتکا به اختیار سه ساله سریع پیمایی (Fast-track) - که قابلیت تمدید تا دو سال دیگر را داشت - در مورد موانع تجاری غیرتعرفه‌ای نیز مذاکره کند (Kirshner 2005: 494-495).

دور اوروگوئه به لحاظ اقتصادی، بسیار فراتر از تأکید گات بر تجارت کالاهای صنعتی تسری یافت و توافقی‌های جدید و بی‌سابقه در حوزه‌های سیاست کشاورزی، قوانین بهداشت و ایمنی مصرف‌کنندگان، تجارت خدمات، تمهیدات سرمایه‌گذاری مرتبط با تجارت، حقوق مالکیت فکری، و موانع تجاری غیرتعرفه‌ای به عمل آمد. با تصویب قانون موافقت‌های دور اوروگوئه ۱۹۹۴ هژمونی جویی تجاری جهانی گرایانه آمریکا به اوج رسید (Kirshner 2005: 496-497).

دولت آمریکا تا به حال به‌رغم برخی تخطی‌هایی که داشته، تعهد کلی و حمایت خود از توافقی‌های دور اوروگوئه را حفظ کرده است. البته باید اذعان داشت که توسعه فرایند آزادسازی منجر به بروز برخی تحركات اعتراضی کم‌نظیر شد که اوج آن در جریان مذاکرات سومین کنفرانس وزرای سازمان تجارت جهانی به میزبانی آمریکا در سیاتل (Seattle) (از ۳۰ نوامبر تا ۳ دسامبر ۱۹۹۹) مشاهده گردید. با وجود این که چنین فشارهایی تا حدی روند آزادسازی جهانی گرایانه را تعدیل کرد، اما در برابر آن مانع جدی ایجاد نکرد. این واقعیت با نگاهی به سند استراتژی امنیت ملی برای قرن جدید کاخ سفید (دسامبر ۱۹۹۹) آشکارتر می‌گردد. در این سند تصریح گردیده است:

«در جهانی که بیش از ۹۶ درصد مصرف‌کنندگان در خارج از ایالات متحده زندگی می‌کنند، ما باید به منظور استمراربخشی به رشد اقتصادی در داخل به توسعه تجارت بین‌المللی خود ادامه دهیم. اقتصاد سریعاً رو به گسترش جهانی فرصت‌های فراوانی را برای کمپانی‌ها و کارگران آمریکایی به خصوص در عرصه بازارهای رو به گسترش عرضه می‌کند. رفاه ما به عنوان یک ملت در قرن بیست و یکم وابسته به توانایی ما در رقابت کارآمد در بازارهای بین‌المللی خواهد بود» (United States Executive Office of the President 1999:22).

در سند مذکور کاخ سفید بر استمرار تعهد به توافقی‌های دور اوروگوئه و سازمان تجارت جهانی در راستای ادامه آزادسازی تأکید کرده است. دولت آمریکا همچنین ضمن اذعان به ضرورت قانونمندی‌سازی و شفاف‌سازی هر چه بیشتر سازمان تجارت جهانی در فرایند توسعه آزادسازی، صریحاً تعهد خود به رسیدگی به دغدغه‌های اجتماعی و ملی را اعلام کرده است:

«... اعضای سازمان تجارت جهانی تعهد خود به مراقبت از استانداردهای کاری اساسی بین‌المللی را تأیید کرده‌اند...»

ما تضمین خواهیم کرد که آزادسازی تجارت موجب هزینه امنیت ملی یا محیط زیست نشود. ... امنیت ملی، اجرای قانون، و سیاست تجاری متفقاً جریان یافته‌اند تا تضمین شود که موافقت سازمان تجارت جهانی جهت آزادسازی سرمایه‌گذاری جهانی در ارتباطات راه دور با منافع امنیت ملی ایالات متحده سازگار است. به علاوه، رهبری ما در مذاکرات دور اوروگوئه منجر به لحاظ شدن قید و شرط‌های زیست محیطی در موافقت‌های سازمان تجارت جهانی و ایجاد کمیته تجارت و محیط زیست شده است. ...» (United States Executive Office of the President 1999:22-23)

رویکرد فوق‌الذکر به سازمان تجارت جهانی در دولت بوش نیز با افت و خیزهایی استمرار یافت، هر چند که اشتیاق دهه ۱۹۹۰ به سازمان تضعیف شد. پس از چهارمین کنفرانس وزرای سازمان در دوحه (نوامبر ۲۰۰۱) سیاست تجاری دولت آمریکا در قالب سازمان تجارت جهانی عمدتاً به سمت آزادسازی میل داشته است. پیشنهادهای چون حذف تعرفه‌های کلیه کالاهای تولیدی در سطح جهانی در سال ۲۰۰۲ این تصور را ایجاد کرد که اقدامات حمایتی اولیه در بخش‌هایی چون فولاد و کشاورزی تاکتیک‌هایی جهت کسب اختیار ترفیع تجارت (Trade Promotion Authority) از کنگره برای مذاکرات دوحه بوده‌اند. دولت آمریکا حتی متعاقباً پیشنهادهای به منظور آزاد سازی خدمات ارائه داد. البته باید خاطر نشان کرد که چنین پیشنهادهای در حالی طرح شده که آمریکایی‌ها بعضاً در پاسخ به تقاضای شرکای عمدتاً در حال توسعه خود جهت اصلاح برخی ابزارهای تجاری آمریکا از قبیل تمهیدات ضد دامپینگ بی‌میلی نشان داده‌اند (Peterson 2004:42-43).

در مجموع با توجه به اینکه رویکرد کلی و غالب ایالات متحده حمایت و رهبری تجارت آزاد در عرصه جهانی بوده است، جایگاه سازمان تجارت جهانی در پی‌گیری برنامه‌های تجاری جهانی گرایانه این کشور بسیار با اهمیت تلقی شده است. آمریکا همچنان به این سازمان به عنوان نهادی کلیدی برای تحکیم موقعیت هژمونی تجاری خود می‌نگرد. این گرایش در سیاست تجاری دولت بوش کاملاً آشکار بوده است. آنچنان که در یکی از اسناد اخیر کاخ سفید یعنی استراتژی امنیت ملی ایالات متحده آمریکا (مارس ۲۰۰۶) منعکس گردیده است:

«...وقتی در سال ۲۰۰۳ مذاکرات با مانع مواجه گردید، ایالات متحده برای به جریان انداختن مجدد دوحه پیش‌قدم شد که اوج آن در موافقت چارچوب مند ۲۰۰۴ ژنو بود. همچنان که مذاکرات پیش می‌رود، ایالات متحده به هدایت جهان در پیشبرد پیشنهادات متهورانه جهت آزادی اقتصادی از طریق بازارهای باز ادامه می‌دهد.» (Office of the President of the United States 2006: 25)

۲-۲. عرصه‌های منطقه‌ای و دوجانبه

طی یکی دو دهه اخیر به موازات گسترش موج جهانی شدن شاهد موجی نوین از جهت‌گیری‌های منطقه‌گرایانه هستیم. منطقه‌گرایی اگر چه ممکن است با تشدید شکاف‌های بین منطقه‌ای در برابر نهادهای جهانی مانع ایجاد کند، اما ضرورتاً سد راه تدابیر جهانی نیست. دولت‌ها می‌توانند با برقراری نهادهای منطقه‌ای کارآمد با آمادگی بیشتر وارد تعامل در عرصه جهانی شوند و حتی‌الامکان بازخوردهای محتمل منفی جهانی شدن را کنترل کنند (Cohn 2000: 241).

در گات و سازمان تجارت جهانی با وجود تأکید بر اصولی چون عدم تبعیض، استثنائاتی از قبیل اتحادیه‌های گمرکی و حوزه‌های آزاد تجاری پذیرفته شده‌اند. البته در ماده ۲۴ گات، تأکید شده که گات / سازمان تجارت جهانی اتحادیه‌های گمرکی و موافقت‌های تجارت آزاد را در نهایت به خاطر کمک آنها به توسعه تجارت آزاد چندجانبه یا زمینه‌سازی برای توسعه تجارت آزاد میان کلیه طرف‌های قرارداد گات یا اعضای سازمان تجارت جهانی به رسمیت شناخته است. با این حال، در عمل تضمینی کارآمد در این زمینه وجود ندارد و ممکن است قطب‌های منطقه‌ای به آسانی به سمت حمایت‌گرایی و تبعیض بیشتر کشیده شوند (Cohn 2000: 247-249).

سیاست‌های تجاری منطقه‌گرایانه ایالات متحده در سطحی کلی‌تر شامل تمام توافق‌های ترجیحی این کشور در سطوح مختلف دوجانبه و چندجانبه - که به صورت مکمل پروژه هژمونی جویی تجاری آمریکا در قالب نهادهای جهانی عمل می‌کنند - قابل بررسی است. در دوره جنگ سرد، آمریکا در تشکیل و هدایت نهادهایی چون سازمان همکاری و توسعه اقتصادی (۱۹۶۱) نقشی کلیدی داشت. اما اهداف و برنامه‌های چنین نهادهایی بسیار فراتر از برقراری یک موافقت تجاری ترجیحی بودند. گرایش به توافق‌های ترجیحی در سیاست تجاری آمریکا از دهه ۱۹۸۰ برجسته شد. از آغاز این دهه تا به حال شاهد روند رو به گسترش در جهت توسعه موافقت‌های ترجیحی در سیاست تجاری آمریکا هستیم. گرایش به چنین موافقت‌هایی حاکی از آن است که آمریکا به رغم تلاش برای تثبیت نقش هژمونی در عرصه جهانی، حاضر نیست مشابه سال‌های اولیه دوره جنگ سرد به تنهایی بار هزینه‌های توسعه تجارت آزاد را به دوش بکشد.

ایالات متحده اولین موافقت‌نامه ترجیحی تجارت آزاد را در سال ۱۹۸۵ با اسرائیل تکمیل کرد. موافقت‌نامه بعدی با کانادا در سال ۱۹۸۹ به مرحله اجرایی رسید. در همین زمان، بحث تسری موافقت‌نامه میان آمریکا و کانادا به مکزیک نیز مطرح بود که عملی شدن آن تا سال ۱۹۹۳ و تشکیل نفتا به طول انجامید. در سال ۱۹۹۴، از یک سو، دولت آمریکا با دعوت از نمایندگان سی و سه کشور دیگر نیمکره غربی ایده گسترش نفتا به کل قاره آمریکا را مطرح

کرد که توافق شد تا سال ۲۰۰۵ در قالب حوزه آزاد تجاری آمریکا (FTAA) اجرایی گردد. از سوی دیگر، سران سیاسی آمریکا و سایر اعضای نهاد همکاری اقتصادی آسیا - پاسیفیک یا اپک (Asia - Pacific Economic Cooperation) - که در سال ۱۹۸۹ تشکیل شده بود - اعلامیه‌ای را در بوگور (Bogor) اندونزی امضا کردند که طبق آن قرار شد اعضا در راستای تکمیل زمینه‌های سرمایه‌گذاری و تجارت آزاد میان کلیه کشورهای عضو اپک تا سال ۲۰۲۰ همکاری کنند. پس از تشکیل نفتا، پروسه انعقاد موافقت‌نامه‌های تجارت آزاد برای مدتی به تأخیر افتاد تا اینکه در دسامبر ۲۰۰۱ موافقت‌نامه آمریکا و اردن به مرحله اجرا رسید. به دنبال آن، دولت آمریکا موافقت‌های تجارت آزاد دیگری را با سنگاپور و شیلی از ژانویه ۲۰۰۴، با استرالیا از ژانویه ۲۰۰۵، با مراکش و بحرین از ژانویه ۲۰۰۶، با السالوادور از مارس ۲۰۰۶، با هندوراس و نیکاراگوا از آوریل ۲۰۰۶، و با گواتمالا از ژوئیه ۲۰۰۶ به مرحله اجرا درآورد. در میانه‌های ۲۰۰۶، پی‌گیری دولت آمریکا برای نهایی شدن موافقت‌نامه‌های تجارت آزاد با اتحادیه گمرکی آفریقای جنوبی (Southern African Customs Union)، ملل آندی (Andean Nations)، آمریکای لاتین، جمهوری دومینکن، کاستاریکا، تایلند، پاناما، عمان، امارات متحده عربی، کره جنوبی و مالزی همچنان در جریان بوده است. به علاوه، پروژه تشکیل حوزه آزاد تجاری آمریکا نیز ناتمام مانده است (Cooper 2006: 4-7).

در میان توافقاتی ترجیحی مزبور، نقش نفتا بیش از بقیه قابل توجه است. برخی برآنند که نفتا سنگ محک رهبری ایالات متحده در قرن بیست و یکم است. نفتا نهادی است که در صورت رهبری موفق می‌تواند الگویی برای هم‌تکمیلی و یکپارچگی اقتصادهای ناهمسان باشد. در عمل نیز نفتا الگوی نسبتاً موفق از توافق براساس استانداردهای جدید تجارت بین‌الملل که حوزه‌های مختلف کالاها، خدمات، مالکیت فکری و سرمایه‌گذاری را دربرمی‌گیرد، ارائه داده است (Fishlow and DeSouza 2000: 100). نفتا در عین حال با لحاظ کردن خواسته‌های محیط زیست‌گرایان و حامیان حقوق کارگران به ابعاد انسانی تجارت نیز توجه نشان داده است (Cohn, Blecker & Whitney 2003: 288). در داخل آمریکا، گروه‌هایی از ابتدا نسبت به عملکرد نفتا با تردید یا بدبینی می‌نگریسته‌اند. اما در مجموع، دستاوردهای آن قابل توجه بوده است. رابرت زولیک (Robert Zoellick) در مقام نماینده برجسته اداره نمایندگی تجارت ایالات متحده در این باره اظهار داشته است که نفتا «بهره‌وری و دستمزدها را افزایش داده، قیمت کالاهای مصرفی را هر ساله کاهش داده، گزینه‌های مصرف‌کنندگان را بیشتر کرده، و باعث رشد اقتصادی شده است. نفتا به تقویت رقابت‌پذیری کل اقتصاد ایالات متحده کمک کرده است.» (Cohn, Blecker & Whitney 2003: 299).

تشکیل نفتا و به دنبال آن موافقت با طرح پیشنهادی تشکیل حوزه آزاد تجاری آمریکا (Free Trade Area of the Americas) بیش از هر بلوک دیگری حساسیت اتحادیه اروپا را برانگیخت، به گونه‌ای که منجر به بروز نوعی رقابت تجاری میان این اتحادیه و آمریکا شد. در می ۱۹۹۵، اروپایی‌ها جهت انعقاد موافقت‌نامه جهانی اتحادیه اروپا - مکزیک شروع به مذاکره کردند. این اولین مذاکره فراتلانتیکی اتحادیه اروپا برای موافقت تجارت آزاد به حساب می‌آمد که در اواخر دهه ۱۹۹۰ به نتایج موفقیت‌آمیزی رسید. چندی بعد، مذاکره برای موافقت تجارت آزاد با شیلی به جریان افتاد که در فوریه ۲۰۰۳ بخش اعظم توافق‌های طرفین به مرحله اجرا درآمد. همچنین از نوامبر ۱۹۹۹ اتحادیه اروپا شروع به مذاکره با اتحادیه گمرکی مرکوسور (Mercado Comun del Sur / Common Market of the South) - متشکل از برزیل، آرژانتین، پاراگوئه، و اروگوئه - کرد. با به قدرت رسیدن دولت بوش توافق‌های آمریکا در آمریکای لاتین با سرعت بیشتری به جریان افتاد. از آخرین نمونه‌های این فرایند، انعقاد موافقت‌نامه تجارت آزاد با پاناما در دسامبر ۲۰۰۶ قابل ذکر می‌باشد (Sbragia 2007: 5).

البته لازم به ذکر است که موفقیت آمریکا در جذب مرکوسور سرنوشت‌ساز است. تا به حال، چه آمریکا و چه اتحادیه اروپا در مذاکره با مرکوسور موفق نبوده‌اند. اختلاف با برزیل بر سر سطح آزادسازی محصولات کشاورزی از موانع عمده عدم موفقیت هر دو طرف بوده است. با این حال، آمریکایی‌ها در مقایسه با اروپا به دستاوردهای بهتری رسیده‌اند. در سال‌های اخیر تلاش آمریکا برای جذب اوروگوئه نتایج مطلوبی داشته است. دو کشور در نوامبر ۲۰۰۵ قرارداد سرمایه‌گذاری دوجانبه را امضا کردند که در نوامبر ۲۰۰۶ اجرایی گردید. آنها همچنین در ژانویه ۲۰۰۷ موافقت‌نامه تجاری و سرمایه‌گذاری را امضا کردند. با توجه به اختلافات اوروگوئه با آرژانتین و برزیل در مرکوسور، برخی چنین تحلیل می‌کنند که آمریکا در صدد تخریب انسجام مرکوسور است. فراتر از اینکه چنین تحلیل‌هایی تا چه حد با واقعیت‌ها سازگارند، به هر حال گویای اهمیت ویژه آمریکای لاتین در سیاست تجاری آمریکا می‌باشند (Sbragia 2007: 6). در حال حاضر، ایالات متحده فعال‌ترین قدرت اقتصادی ذی‌نفوذ در آمریکای لاتین به شمار می‌آید و رقبای آن چه از اروپا یا از آسیا نتوانسته‌اند در برابر تلاش‌های آمریکا جهت احاطه بر اقتصاد آمریکای لاتین مانع جدی ایجاد کنند.

حضور تجاری ایالات متحده در آسیا نیز پررنگ است. اپک نماد گویای منطقه‌گرایی آمریکا در آسیا است. البته اپک بیشتر به عنوان یک نهاد فرامنطقه‌ای شناخته می‌شود و کشورهای مختلفی از حواشی اقیانوس آرام از جمله آمریکا، کانادا، مکزیک، شیلی، روسیه، چین، هنگ‌کنگ، تایوان، ژاپن، کره جنوبی، مالزی، اندونزی، سنگاپور، ویتنام، فیلیپین، استرالیا، و نیوزلند در آن شرکت دارند. اپک یک نهاد صرفاً تجاری نیست، اما نقش تجاری آن بسیار

مهم و قابل توجه است. در اعلامیه نوامبر ۱۹۹۴ سران در بوگور کشورهای عضو برای برقراری یک حوزه سرمایه‌گذاری و تجارت آزاد (برای اعضا توسعه یافته تا سال ۲۰۱۰ و برای اعضای کمتر توسعه یافته تا سال ۲۰۲۰) به توافق رسیدند. با این حال، عملی شدن این طرح با موانع مختلفی مواجه است. اعضا در مورد مسایل مختلفی از قبیل آزادسازی تجارت خدمات و محصولات کشاورزی و نحوه تفکیک کشورهای توسعه یافته از کشورهای کمتر توسعه یافته توافق صریحی به عمل نیاورده‌اند. همچنین اهداف و استراتژی‌های متنوع کشورها از همکاری در قالب اپیک رسیدن آنها به یک اجماع کارآمد را با مشکل مواجه ساخته است (Cohn 2000: 264-265). برای آمریکایی‌ها حضور فعالانه در اپیک بسیار با اهمیت است. البته حتی بدون در نظر گرفتن اپیک نیز آمریکا تا به حال در قالب نهادهای دیگری چون گات / سازمان با اعضای فعلی اپیک روابط تجاری چشمگیری داشته است. به نظر می‌رسد از آنجا که شکل‌گیری یا تقویت بلوک‌های تجاری مجزا بدون حضور آمریکا به ویژه در منطقه مهم شرق آسیا برای آمریکایی‌ها نگران‌کننده بوده است، آنها تلاش کرده‌اند با حضور فعالانه در اپیک روند توافقات تجاری آن را با خواسته‌های خود همساز کنند.

در اینجا ممکن است این سؤال طرح شود که با توجه به رویکرد کلی ایالات متحده در جهت توسعه تجارت آزاد در سطح جهانی و ایفای نقش هدایت‌گری فعال در گات / سازمان تجارت جهانی، گرایش این کشور به توسعه موافقت‌های ترجیحی دوجانبه یا منطقه‌ای طی یکی دو دهه اخیر چگونه قابل توجیه است؟ برای پاسخ به این سؤال در درجه اول لازم است ابعاد تجارت‌زایی و تحریف تجارت چنین موافقت‌هایی روشن گردد. واقعیت این است که در مورد ابعاد مذکور اجماع مشخصی وجود ندارد. اصولاً تجارت‌زایی زمانی صورت می‌گیرد که واردات کالاها یا خدمات از کشور طرف موافقت‌نامه به صرفه‌ترین راه تهیه آنها باشد. یعنی آلترناتیو مناسب‌تر یا به صرفه‌تر چه در داخل یا کشورهای خارج از موافقت‌نامه وجود نداشته باشد. در غیر این صورت، تحریف تجارت صورت گرفته است. چنان که ویلیام کوپر (William H. Cooper) بیان می‌کند، بسیاری از موافقت‌نامه‌های ترجیحی ممکن است در بردارنده آثاری از ابعاد متعارض مذکور باشند. اما در مورد اینکه کدام بُعد غالب است، نظرات متعارضی مطرح می‌باشند. مخالفان این موافقت‌ها از جمله اقتصاددانانی چون جاگدیش باگواتی (Jagdish Bhagwati) و آنه کروگر (Anne O. Krueger) برآنند که ایالات متحده یا سایر دولت‌ها نباید به هزینه مذاکرات چندجانبه سازمان تجارت جهانی وارد موافقت‌های تجارت آزاد شوند. به نظر آنها چنین موافقت‌هایی بنا به تعریف تبعیض‌آمیز و تحریف‌کننده تجارت می‌باشند. باگواتی استدلال می‌کند که شرکت‌ها عملاً موافقت‌های دوجانبه یا منطقه‌ای را بر آزادسازی چندجانبه تجارت ترجیح می‌دهند، چرا که آنها را برابر رقبایشان در کشورهای

خارج از موافقت‌نامه توان‌تر می‌سازد. به نظر باگواتی و کروگر این فرضیه که موافقت‌های دوجانبه یا منطقه‌ای به توسعه تجارت چندجانبه جهانی بیانجامد، مبنای منطقی متزلزلی دارد (Cooper 2006: 12-13).

کوپر به دیدگاه گروه دیگری از اقتصاددانان اشاره می‌کند که موافقت‌های دوجانبه یا منطقه‌ای را در بردارنده مزایای متعدد از جمله کمک به توسعه تجارت چندجانبه جهانی می‌دانند. رابرت لورنس (Robert Z. Lawrence) استدلال می‌کند که این‌گونه موافقت‌های تجاری به یکپارچگی اقتصادی بیشتر می‌انجامد. وی به نفتا اشاره می‌کند که در آن سطح کاهش موانع تجاری در حوزه‌های خدمات، سرمایه‌گذاری خارجی و دیگر فعالیت‌های اقتصادی فراتر از گات / سازمان تجارت جهانی است. در چارچوب نفتا، کشوری چون مکزیک با پذیرش تعهد به رفرفر اقتصادی، به کاراتر شدن اقتصاد خود کمک کرده است. لورنس ادعا می‌کند که مخالفان موافقت‌های تجارت آزاد (از قبیل باگواتی و کروگر) ویژگی‌های رفاه‌زایی پویای موافقت‌ها را - که به احتمال وی بر بعد تحریف تجاری آن غلبه دارد - در نظر نمی‌گیرند. ادوارد هاجینس (Edward L. Hudgins) استدلال می‌کند در عین حال که آزادسازی چندجانبه تجاری ممکن است، مرجح باشد، اما کشورها باید از هر مجرای در دسترس از جمله موافقت‌های تجارت آزاد دوجانبه یا منطقه‌ای استفاده کنند، حتی اگر آنها منجر به برخی تحریفات تجاری شوند. به نظر هاجینس موافقت‌های تجارت آزاد می‌توانند برای غلبه بر مشکل موانع تجاری کاراتر از سازمان تجارت جهانی عمل کنند، چرا که در سازمان به خاطر گستردگی و تنوع اعضا سطح اجماع محدود است. به علاوه، موافقت‌ها روند حرکت اعضای گات / سازمان تجارت جهانی به دوره‌های تجاری جدید را تسریع می‌کنند. سی. فرد برگستن (C. Fred Bergsten) بر این نظر است که در صورت فقدان یا به نتیجه نرسیدن مذاکرات تجاری چندجانبه جهانی گرا، موافقت‌های تجارت آزاد بهترین گزینه بعدی هستند که آزادسازی تجاری جهانی را توسعه می‌دهند. برگستن اپک را الگویی مبتنی بر «منطقه‌گرایی باز» توصیف می‌کند که برای اعضای خود نقشه راهی جهت توسعه تجارت آزاد و سرمایه‌گذاری در منطقه آسیا - پاسیفیک تا سال‌های ۲۰۱۰/۲۰۲۰ ترسیم کرده و در عین حال به دیگران نیز اجازه داده به شرط سازگاری با شرایط آن وارد موافقت‌نامه شوند (Cooper 2006: 13-14).

اما چنان‌چه بخواهیم گرایش‌های تجاری مجزای ایالات متحده را از منظر رئالیستی بررسی کنیم، ابعاد سیاسی آنها روشن‌تر می‌شود. طبق چارچوب رئالیستی اقتصاد سیاسی بین‌الملل، منطقه‌گرایی اروپای غربی در دهه‌های ۶۰-۱۹۵۰ و حمایت قاطع آمریکا از آن در اصل نوعی صف‌آرایی استراتژیک در برابر تهدید شوروی بود. موج دوم منطقه‌گرایی که از دهه ۱۹۸۰ آغاز شد ریشه در افول سیستم دو قطبی داشت که در نتیجه آن متحدان سابق آمریکا در اروپا و آسیا

به استقلال از هژمونی آمریکا گرایش یافتند، به ویژه که در این برهه جایگاه اقتصادی نسبی آمریکا در مقایسه با دو دهه اول جنگ سرد تضعیف گردیده بود (Cohn 2000:243-244). با این حال، آمریکایی‌ها نیز در مقابل چنین گرایش‌هایی فعال شدند و ضمن هدایت و تقویت سیستم تجاری چندجانبه جهانی در قالب گات / سازمان تجارت جهانی تلاش کردند بر چالش‌های بلوک‌های منطقه‌ای فائق آیند. از این‌رو، شاهد گرایش فزاینده آمریکا به موافقت‌هایی هستیم که بتوانند خلأ سازمان تجارت جهانی را پر کرده و به بازسازی هژمونی آمریکا کمک کنند. قبلاً اشاره گردید که آمریکایی‌ها طی یکی دو دهه اخیر در سیاست تجاری خود بر اصل رفتار متقابل بسیار تأکید کرده‌اند. برای مثال، آنها با تسری غیرمتقابل تعهدات خود در ایک به اروپا یا سایر حوزه‌های غیرعضو ایک مخالفت کرده‌اند (Cohn 2000: 265). به نظر می‌رسد امتیازات ترجیحی آنها به برخی کشورهای کمتر توسعه یافته جدای از برخی مزایای متقابل، جنبه پرستیژجویانه دارد. واقعیت این است که ورود ایالات متحده به توافق‌های تجاری در عرصه‌های منطقه‌ای یا دوجانبه با نوعی تلاش برای از میدان به در کردن رقبای بزرگ همراه بوده است. رفتار تجاری این کشور در نیمکره غربی و آسیا به روشنی گویای این واقعیت است.

نتیجه گیری

تحلیل تجاری هژمونی آمریکا (با تأکید بر دوره پس از جنگ سرد) حاکی از آن است که سیاست تجاری آمریکا در عرصه بین‌الملل بر اصل حمایت از آزادسازی مبتنی بوده است. این اصل از یک سو، متأثر از جامعه بازارگرا و حامی تجارت آزاد آمریکاست که خواسته‌هایش از مجاری کنگره و به ویژه دستگاه اجرایی ابراز می‌شود، و از سوی دیگر، برآیند ایده‌های کاپیتالیستی ریشه‌دار کلیت دولت آمریکاست که در قرن بیستم در بعدی جهانی ترویج شده و اصولاً هژمون‌نیم آمریکایی با آن تعریف گردیده است. از این‌روست که می‌بینیم طیف حمایت خواه جامعه آمریکا قدرت مانور چندانی ندارند و در سیاست تجاری آمریکا جایگاه حمایت‌گرایی بسیار ضعیف بوده است. در همین چارچوب، شاهدیم که در جهان پس از جنگ سرد نیز آمریکا چه در بعد جهانی (گات / سازمان تجارت جهانی) و چه در ابعاد منطقه‌ای و دوجانبه قویاً از آزادسازی تجاری حمایت کرده، اگر چه از فشارهای نیروهای مخالف یا منتقد آزادسازی نیز بی‌تأثیر نبوده است.

رفتار حکام آمریکا در عرصه تجارت بین‌الملل از منطق مشخصی برخوردار بوده و با جایگزینی احزاب تغییر چندانی در آن رخ نداده است، هر چند که در سایر حوزه‌ها ممکن است تغییرات محسوس‌تری رخ دهد. برای مثال، با وجود اینکه برخورد سرد دولت بوش پسر

با نهادهایی چون پروتکل کیوتو، دیوان کیفری بین‌المللی، پیمان موشک ضدبالستیک (Anti – Ballistic Missile Treaty)، و حتی شورای امنیت سازمان ملل (در قضیه حمله به عراق) به نوعی گویای فاصله گرفتن آمریکا از نهادهای بین‌المللی و به عبارت دیگر پررنگ‌تر شدن رویکرد یک جانبه‌گرایی در سیاست خارجی آمریکا بود، اما نکته جالب این است که در سیاست تجاری این کشور تحول خاصی رخ نداد و رویه جا افتاده سابق استمرار یافت. رفتارهای حمایت‌گرایانه اولیه موقتی و تاکتیکی بود و بعدها به ویژه پس از کسب مجوز اختیار ترفیع تجارت از کنگره از آنها عقب‌نشینی شد. دولت بوش در روند مذاکرات دوحه فعال ظاهر شد و در عرصه‌های منطقه‌ای و دوجانبه نیز به توسعه موافقت‌های تجارت آزاد پرداخت. منافع هژمونیک آمریکا در عرصه بین‌الملل به اصل حمایت از تجارت آزاد متکی بوده و در این میان موقعیت ابرقدرتی آن نقش موتور محرک را داشته است. ایده حمایت از تجارت آزاد در سیاست خارجی آمریکا یک جهت‌گیری اساسی دارد و آن هژمونی آمریکاست. حمایت از جریان آزاد تجارت بین‌الملل از یک سو متأثر از موقعیت قدرت نسبتاً هژمونیک آمریکا است، و از سوی دیگر می‌تواند به قوام چنین موقعیتی کمک کند، البته به شرطی که این کشور بر چالش سواری مجانی رقبا فائق آید.

منابع و مأخذ :

1. Cohen, Stephen D. , Robert A. Blecker & Peter D. Whitney (2003). *Fundamental of U.S. Foreign Trade Policy: Economics, Politics, Law, and Issues* . Second Edition . Colorado and Oxford: Westview .
2. Cohn, Theodore H. (2000) . *Global Political Economy: Theory and Practice*. New York and ...: Longman.
3. Cooper , William H. (August 1, 2006) . *Free Trade Agreements: Impact on U.S. Trade and Implications for U.S. Trade Policy* . CRS Report for Congress. Available: http://vienna.usembassy.gov/en/download/pdf/free_trade.pdf
4. Fishlow , Albert and Patrick J. DeSouza (2000) . "Updating Our Conception of Trade Leadership" . Patrick J. DeSouza (ed) . *Economic Strategy and National Security: A Next Century Approach* . Colorado and Oxford: Westview, pp. 91-107.
5. Gilpin, Robert , with the Assistance of Jean M. Gilpin (2001) . *Global Political Economy: Understanding the International Economic Order* . Princeton and Oxford: Princeton University.
6. Gilpin, Robert , with the Assistance of Jean M. Gilpin (1987) . *The Political Economy of International Relations* . Princeton, New Jersey: Princeton University.
7. Gilpin, Robert (1997) . "The Politics of Transnational Economic Relations". George T. Crane and Abba Amawi (eds), *The Theoretical Evolution of International Political Economy*, Second Edition (New York and Oxford: Oxford University), pp. 176-192.

8. Guzzini, Stefano (1998) . *Realism in International Relations and International Political Economy: The Continuing Story of a Death Foretold* . London and New York: Routledge.
9. Hoekman , Bernard M. and Michael M. Kosteci (1995) . *The Political Economy of the World Trading System: From GATT to WTO* . Oxford: Oxford University.
10. Hoekman , Bernard M. and Michael M. Kosteci (2001) . *The Political Economy of the World Trading System: The WTO and beyond* . Second Edition Oxford: Oxford University.
11. Irwin, Douglas A. (2002) . *Free Trade under Fire* . Princeton and Oxford: Princeton University.
12. Keohane, Robert O. (1984) . *After Hegemony: Cooperation and Discord in the World Political Economy* . Princeton, New Jersey: Princeton University.
13. Kindleberger, Charles P. (1976) . "Systems of International Economic Organizations". David Calleo (ed), *Money and the Coming World Order*, New York : New York University Press for the Lehramann Institute.
14. Kindleberger, Charles P. (Winter 1983/84). "International Trade and National Prosperity". *Cato Journal*. Vol. 3 , No. 3, pp. 623-644.
15. Kirshner, Orin (Fall 2005) . "Triumph of Globalism: American Trade Politics". *Political Science Quarterly*. Vol. 120, No. 3, pp.479-503.
16. Krasner, Stephen D. (2000) . "State Power and the Structure of International Trade", Jeffry A. Frieden and David A. Lake (eds) . *International Political Economy: Perspectives on Global Power and Wealth*. Fourth Edition . London and New York: Routledge, pp. 19-36.
17. Lake, David A. (2000) . "British and American Hegemony Compared: Lessons for the Current Era of Decline". Jeffry A. Frieden and David A. Lake (eds) . *International Political Economy: Perspectives on Global Power and Wealth*. Fourth Edition . London and New York: Routledge, pp. 127-139.
18. Peterson, John (2004) . "The Politics of Transatlantic Trade Relations", Hocking and McGuire (eds) . *Trade Politics* . Second Edition . London and New York: Routledge, pp. 36-50.
19. Lawrence, Robert Z. (May 2006) . *US Trade Policy: The Exception to American Exceptionalism?* . Background Paper prepared for Working Group on the Global Economy as part of the Security and Peace Initiative. Available: <http://www.securitypeace.org/pdf/Lawrence.pdf>
20. Office of the President of the United States (March 2006) . *The National Security Strategy of the United States of America* , <http://www.whitehouse.gov/nsc/nss/2006/nss2006.pdf> .
21. Sbragia, Alberta M. (February 2007) . *EU Trade Policy and Globalization: Following the American Leader?* . Princeton University: Workshop of Europe and the Management of Globalization. Available: <http://www.princeton.edu/~smeunier/Sbragia.pdf>
22. Sek, Lenore (March 5, 2003) . *The World Trade Organization: Background and Issues* . CRS Report for Congress . Available: http://www.law.umaryland.edu/marshall/crsreports/crsdocuments/98-928_E.pdf
23. Strange, Susan (1986). *Casino Capitalism* . London: Basil Blackwell.

24. United States Executive office of the President (December 1999). *A National Security Strategy for a New Century*, <http://www.fas.org/man/docs/nssr-1299.pdf>.

از این نویسنده تاکنون مقالات زیر در همین مجله منتشر شده است:

"کاربرد آمار در علوم سیاسی و سیاستگذاری عمومی"، شماره ۳۲، سال ۷۳؛ "اقتصاد سیاسی کنترل خود به خودی جمعیت: رهیافتی نو"، شماره ۳۵، سال ۷۵؛ "رابطه لشگری کشوری در دوران بعد از حکومت‌های خودکامه در آسیای مرکزی"، شماره ۴۲، سال ۷۷؛ "یکپارچه شدن جهانی و توسعه اقتصادی - اجتماعی کشورهای در حال توسعه"، شماره ۵۷، سال ۸۱.

Archive of SID